



جلسه یازدهم: اسفار اربعه (۲)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ
وَالصَّلَاةُ عَلَى خَيْرِ اللَّهِ الْمُتَجَبِّينَ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّاهِرِينَ
وَاللَّعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

سفر اول

سفر اول، یعنی سفر من الخلق إلى الحق، عبارت است از استکمال نفس نسبت به جمیع مراتب استعدادی خودش، و به فعلیت درآوردن جمیع مراتب قوه و امکان استعدادی خودش. انسان در این سفر به حقیقت وجود خواهد رسید که عبارت است از کمال و غایت هر حقیقت و مرکز و منشأ و منبع هر حقیقت.

در نتیجه لازمه چنین سفری، تربیت نفسانی و راه و طریقی است که نفس بتواند از این مراحل عبور کند و البته به آن حقیقت هستی و وجود برسد. آن راه عبارت است از کیفیت ترتیب مقام فعل و مقام قلب و مقام سر، در طریق وصول به این مسئله؛ و طبعاً فعلی که از انسان سر می‌زند و عملی که او انجام می‌دهد باید راهنما و دال بر این حقیقت و دال بر این اتّجاه نفسانی و قلبی انسان به سمت همان کمال مطلق باشد. بنابراین اگر فعلی از انسان سر بزند و عملی از انسان ظهور پیدا کند که بر خلاف این اتّجاه فکری و قلبی و نفسانی باشد، طبعاً آن فکر و آن عمل و آن فعل، در جهت مخالف قرار می‌گیرد و نفس را در مرحله توغل در شوائب نفسانی و ابتعاد از رسیدن به آن وجود حق مطلق و هستی لا متناهی نگه می‌دارد. بناءً علی هذا هیچ راهی برای رسیدن به آن حقیقت مطلق نیست إلا اینکه فعل و فکر و قلب انسان بتواند در نقطه صحیح چنین اتّجاهی واقع بشود.

تفاوت شرایع انبیاء براساس میزان ادراک ایشان از هستی مطلق

بنابراین آن فعل و عملی که ما انجام می‌دهیم باید در مقام تشریح و اعتبار، از سرچشمه وجود و

هستی مطلق و کمال مطلق منبعث شده باشد؛ و الا هر چه از مرحله هستی و وجود مطلق خارج باشد نمی تواند دلالت بر راه و آن مقصود داشته باشد؛ بلکه به هر مقدار که داشته باشد، در همان مرحله است و اضافه بر آن مرحله نخواهد بود!

لذا از اینجا است که تشریح انبیای سلف، براساس مقدار راهی است که خود آنها رفته اند؛ یعنی فقط به مقدار آن مسیری که پیموده اند و به همان مرحله ای که خودشان در آن مرحله هستند می توانند هدایت کنند. به عبارت دیگر، نفس آنها در همان مرحله ای که هستند، برای تشریح احکام اعتباریه مُنشأ است؛ یعنی نفس در مقام انشاء، به همان مبدائی که خودش دارد دلالت می کند، نه به مافوق آن مبدأ.

بنابراین چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم حائز همۀ مراتب وجود بجمیع أنحاءها و بجمیع کمالاتها هستند، لذا احکامی که از نفس آن حضرت منبعث می شود و برطبق آن احکام، آن جنبه ولایی ای که از ناحیه نفس آن حضرت مُنزَل می شود، انسان را به همان مرتبه ای می کشاند و به آنجایی می رساند که خود حضرت در همان جا حضور دارد.

برای همین است که احکام شرع باید از مبدائی نشئت بگیرد که خودش متصل به غیب باشد و الاً اختلال پیش می آید؛ و برای مسائلی که در اینجا وجود دارد می گوئیم: «شخصی که زمام امور مردم را به دست می گیرد باید متصل به غیب باشد.» بناءً علی هذا ریشه مسئله اخلاق مدن و علوم مدن و تمدن و اجتماع و امثال ذلک در اینجا است؛ چون اتّجاه فکری انسان به سمت هستی مطلق است، و هستی مطلق - که عبارت است از حقّ مطلق - در رتبه ای قرار دارد که مدلول و محکی است و ما برای رسیدن به آن مدلول، نیاز به ادله ای داریم که بتوانند بین خود و بین آن مدلول، تطابق حقیقی و واقعی داشته باشند. فلذا تمام مسائلی که می توانیم برای ولایت فقیه، ولایت امام علیه السلام، ولایات تکوینیه، ولایات تشریحیه و اعتباریه در نظر بگیریم، همه از اینجا ناشی می شود: کسی که به مقام حقیقت مطلق و هستی مطلق نرسیده است نمی تواند دلالت بر حقّ مطلق کند! بله، می تواند به اندازه سعه خودش بر بعضی از مراتب دلالت کند؛ اما نمی تواند به همه مراتب دلالت کند و نمی تواند همه کمالات انسانی را که در مرحله قوه و استعداد است به فعلیت برساند.

احتیاج به ولیّ مطلق الهی برای سلوک الی الله

بنابراین از اینجا به این نکته می رسیم که جامعه و فرد نیاز به «ولیّ مطلق» دارند؛ یعنی کسی که به مقام اطلاق رسیده باشد، که عبارت است از حضرت بقیة الله صلوات الله و سلامه علیه و آن افرادی که توسط آن حضرت و در تحت ولایت آن حضرت، متصدی این مسائل خواهند بود.

این راهی است که به وسیله این مطلب می توانیم بین سلوک الی الله در باطن و بین سلوک شرع در

مقام ظاهر و بین سلوک علمی و نظری در مقام تعقل و تفکر، در یک خط جمع کنیم؛ چون سلوک باطن بدون تعبد به شرع، و تعبد به شرع بدون تعبد به آن مسائل حقیقی و اعتباری امکان ندارد!

لذا روایاتی داریم که اگر کسی واقعاً در مقام خلوص و در مقام جهد برای وصول به این مرحله باشد، از او دست‌گیری می‌شود و خداوند متعال واسطه‌ای را بر سر راه او قرار می‌دهد تا او را به مطلوب حقیقی خودش برساند و از دست افراد عوام‌فرب و علمای سوء و آنهایی که مُخل و سادّ عن طریق اللّه هستند بیرون بیاورد و نجات بدهد، به شرط اینکه در ادعای خودش صادق باشد.^۱

این می‌شود سفر اول برای انسان، که رسیدن به وجود و هستی مطلق است.

تفاوت مراتب معرفتی انبیا و اولیای الهی

تلمیذ: در سوره واقعه آیا آیات: ﴿وَالسَّالِفُونَ الْمَلْفُورُونَ * أُولَئِكَ الْمَفْرُوبُونَ * فِي جَنَّتِ النَّعِيمِ * ثَلَاثَةٌ مِنَ الْأُولَى * وَقَلِيلٌ مِنَ الْآخِرِينَ﴾، دلالت نمی‌کنند بر اینکه انبیای سلف هم افرادی را به مقام تقرب رسانده‌اند، در حالی که در آخرین امت - که امت رسول خدا است - عده کمی به این مقام می‌رسند؟!

استاد: مقربون مقول به تشکیک است. امیرالمؤمنین طبق روایاتی که هست، [مصدق بارز مقربون است]: «ای علی، هیچ صفتی برای مؤمنین نیامده است مگر اینکه تو امیر آن صفات هستی!»^۲ یعنی اگر تقوا آمده است امیر اتقیا هستی! اگر صلوح آمده است امیر صلحا هستی! اگر ولی آمده است امیر اولیا هستی! اگر مؤمن آمده است امیر مؤمنان هستی! همه اینها هست، و خود انبیای گذشته هم جزء مقربین هستند؛ و لکن مقربین تفاوت دارند: مقرب الخاقان داریم، مقرب درگاه داریم و... شما خیال می‌کنید که مثل همین آمدن در این خانه و چهار تا اطاق و زیر زمین دیدن است؟! که بگوییم: آمدیم و دیدیم! نه خیر، آن قدر مسائل و عوالمی در اینجا هست و آن قدر مسائل واقعی زیاد است و انکشاف آنها پیچیده است که اصلاً انسان گیج می‌شود! قضایا در اینجا این طور نیست! رسیدن به مقام عرفان و حقیقت، این طور نیست!

شما تذکره عرفا را نگاه کنید، چند تا [انسان] کامل در بین آنها پیدا می‌کنید؟ شیخ ابوالحسن خرقانی، شیخ ابوسعید ابوالخیر، شیخ احمد خضرویه، سری سقطی، جنید بغدادی، حافظ، مولانا، شهاب‌الدین سهروردی، جولای، و الی ماشاءالله! همه اینها دارای کرامات و خصوصیات بوده‌اند، ولی صحبت در این است که مگر انسان با یک حمد خواندن و یک شفا دادن و یک تصرف کردن به مقام ولایت می‌رسد و ولی می‌شود؟!

^۱ الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۵۸. هم چنین رجوع شود به ولایت فقیه، ج ۲، ص ۹۵؛ اسرار ملکوت، ج ۱، ص ۷۳.

^۲ شواهد التنزیل، ج ۱، ص ۶۷:

«عن عكرمة عن ابن عباس قال: "ما في القرآن آية ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا﴾ إِلَّا عَلَى سِيدِهَا وَأَمِيرِهَا وَشَرِيفِهَا."»

من در زمان گذشته افرادی را می‌شناختم که مرده زنده می‌کردند و قدرت بر احیا و قدرت بر تغییر امور داشتند، ولی بعداً همین‌ها منقلب شدند و خلاصه مسائل عجیبی برایشان پیش آمد. قضایا این‌طوری نیست.

حالا هر کس درمی‌آید می‌گوید: «این شخص این‌طوری است! آن شخص آن‌طوری است! یک حمد می‌خواند شفا می‌دهد! اطلاع دارد بر اینکه فردا چه اتفاقی خواهد افتاد!» این حرف‌ها چیست؟! اینها یک سری مسائل پیش پا افتاده و اولیه است! اصلاً همین کارها باعث می‌شود تا انسان بداند که این شخصی که الان دارد این کار را انجام می‌دهد، بنده خدا هنوز خیلی گرفتار است؛ چون اگر کامل بود که این کارها را نمی‌کرد! حالا می‌میرد که بمیرد؛ اولیا که این کارها را نمی‌کنند!

بچه آقای حداد جلوی چشم ایشان پرپر زد و ایشان همین‌طور ایستاد و نگاه کرد! یک وقت مشیت خدا بر صحت است، آن موقع مثلاً یک شخص پیدا می‌شود و خدا به قلبش می‌اندازد و یک حمد می‌خواند و شفا پیدا می‌کند؛ اما یک وقت مصلحت خدا بر این قضایا نیست، البته نه اینکه مصلحت نیست، بلکه مصلحت بر عافیت است، ولی باید ببینیم که عافیت در چیست؟ این همه مسائلی که اتفاق می‌افتد برای چیست؟ مگر انسان می‌تواند هر کاری که دلش می‌خواهد انجام بدهد؟! اینجا دیگر خیلی مسائل است!

شما نگاه می‌کنید به اینکه من باب‌مثال حضرت موسی عصا را اژدها کرد، ولی این عصا اژدها کردن برای عوام است، نه برای افرادی که دارای فکر و تعقل هستند! سلمان وقتی که خدمت پیغمبر آمد، همین که به پیغمبر نگاه کرد تسلیم شد! از حضرت معجزه نخواست! این افراد عوام هستند که پیغمبر باید برای یکی سوسمار را به شهادت دریاورد، برای دیگری درخت را به شهادت وا دارد، و برای دیگری انشقاق قمر به وجود بیاورد! همه این مسائل برای همین مردم است، و الاً اگر کسی به قد پیغمبر و راه رفتن و خصوصیات پیغمبر فقط یک نگاه بکند، دیگر اصلاً نیازی به معجزه ندارد، و اصلاً اثرات وضعی همین ورود جذبات و بارقه‌ها و جذبه‌های جلال و جمال را احساس می‌کند و می‌فهمد که او الان در چه رتبه‌ای است!

این انبیای گذشته خیلی مقامات داشتند! واقعاً وقتی که حضرت موسی عصا را اژدها می‌کرد دعا نمی‌کرد، بلکه نفس او بود که این کار را می‌کرد، نه اینکه دعا کند و بگوید: «خدایا این کار را بکن! خدایا نگذار آبرویمان برود؛ الان دارم جلوی این سحره بی‌آبرو می‌شوم!» خدا هم ترحم کند و بگوید: «حالا که او را فرستاده‌ایم، آبرویش را هم نگه داریم!» نه، ممکن است که خدا آبروی همین حضرت موسی با همین کیفیت را در یک جا نگه ندارد، منتها نه در بین جمعیت. مگر خدا با پیغمبر این کار را نکرد؟! پیغمبر گفت: «فردا

بیاید تا جوابش را به شما بدهم!» خدا هم گفت: «فعلاً چهل روز منتظر باش! چرا «إن شاء الله» نگفتی؟! از کیسه چه کسی می خواهی خرج کنی؟!» خدا می خواهد بفرماید که در مقام عزت و غیرت من ابداً هیچ کسی فرق نمی کند! پیغمبر و غیر پیغمبر یکی است و پیغمبر با این مورچه هیچ فرقی نمی کند! وقتی که مقام عزت اختصاص به من دارد و من منشأ عزت هستم نه غیر من، پس یک سر سوزن غیر من در اینجا شرک است! تمام شد! اینجا است که بدن انسان می لرزد؛ یعنی بند از بند انسان جدا می شود و انسان نمی تواند هیچ کاری انجام بدهد و همین طور می ماند! خدا بعضی وقت ها همین اولیای خودش را هم نگه می دارد و حساب می کشد! البته همه اینها برای عبور از مراحل است.

حالات اولیای کامل الهی

ما وقتی به حالت مرحوم آقا نگاه می کردیم می دیدیم که حتی در همین اواخر عمرشان یک سری مسائل اخلاقی بسیار عجیب و ظریف و دقیقی برای ایشان پیدا می شد که همه آنها حاکی از انکشاف عوالمی بود! این مسائل، خیلی عجیب است و شاید برای بعضی ها قابل قبول نباشد!

در آن سفری که در زمستان برای مجلس عقد و وصلت و زفاف اخوی مان آقای سید علی به قم آمدیم، والده و بقیه افراد همه با ما آمدند؛ ولی مرحوم آقا چند روز زودتر از ما آمده بودند و در اطاق آن طرف تنها بودند، و فقط آقای سید علی در آنجا بود. البته همشیره و آقای سید جعفر هم در آن موقع قم بودند. در آن موقع مسائلی اتفاق افتاده بود و مطالبی بین من و ایشان بود و بعضی ها کارهایی کرده بودند که خلاصه من دلگیر شده بودم، لذا خودم را قدری کنار می کشیدم و در مسائل نبودم تا جریان به نحو عادی باشد و به نظر برسد که مثلاً ما نیستیم. وقتی که آمدیم، یک شب آقا ما را صدا کردند و خیلی صحبت کردند. من جمله صحبت هایی که کردند این بود که فرمودند:

اخیراً دارند من را بازخواست می کنند برای عملی که سابق انجام داده ام و در آن عمل با اینکه حق با من بوده است، ولی دلی رنجیده شده است!

یعنی همین طور نگه داشته اند تا اینکه به اینجا رسید؛ حالا می گویند: «باید بیایی و حساب پس بدهی!» حالا آن قضیه این بوده است که در آن خانه ای که مرحوم آقا در احمدیه می ساختند، یک روز در راه پله ای که داشت برای پشت بام درست می شد، آن بنا هر کاری می کرد راه پله در نمی آمد، آن وقت ایشان به آن بنا می فرمایند: «باید این کار را انجام بدهی!» او می گوید: «نه خیر!» آقا می فرمودند: «ما دست نزدیم و با خود گفتیم بسیار خوب، بگذار بسازد.» همین طور رفت بالا، تا اینکه در پاگرد گرفتار شد! حالا چه کار کند؟

^۱ رجوع شود به من لایحضره الفقیه، ج ۳، ص ۳۶۲؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۴.

چه طوری دربیابورد؟ خلاصه مجبور شد خراب کند. بعد مرحوم آقا به آن بنا فرمودند: «اگر قدری این طرف بیاوری، مثلاً پاگرد را زیادتر کنی و یک پله بدهی تمام می شود.» یعنی دو تا پاگرد بالا باشد؛ یکی این طرف، یکی هم یک پله بالاتر که الآن هم همین طور است.

ایشان می فرمودند:

به من می گویند: تو اصلاً چرا جلوی بقیه بناها حرفی زدی که این شخص منفعل بشود؟ تو اصلاً چرا باید خانه‌ای بسازی (عجیب اینجا است) که در ساخت آن خانه در چنین مسئله‌ای گرفتار شوی و با اینکه حق با تو است و غیر از این هم امکان ندارد، ولی دل یک شخص مؤمن بشکند؟! حالا آن بنده خدا مؤمنی بود که از بانک پول نزول گرفته بود و آن موقع در خیابان پهلوی، یک ساختمان درست کرده بود و بعد هم نتوانسته بود نزول را بپردازد و بانک هم همه ساختمان و پول را برداشته بود و خلاصه داغان بود؛ یعنی مؤمن سلمان فارسی هم نبود، بلکه آدمی بود که ریش داشت و گاهی برای نماز به مسجد می آمد. ولی برای خدا فرقی نمی کند!

من آن موقع به آقا گفتم: «آقا اگر این طور است، خداحافظ شما، ما رفتیم! برای یک کار حق که سال‌ها پیش بوده است، الآن دارند از شما حساب می کشند!! ما که در هر قدممان مرخصیم!» الآن دارند می گویند: «تو اصلاً چرا باید زمینه‌ای را به وجود بیاوری که دلی را بشکنی؟ با اینکه حق هم با تو است!» آن وقت آقا را بازخواست و محاکمه کردند و حکم هم صادر کردند! چه موقعی حکم صادر کردند؟ آن موقعی که ایشان سکنه قلبی کردند! متوجه شدید؟! این سکنه قلبی جواب و حکم آن کار بود.

وقتی ایشان دیسک گرفته بودند، من تازه ازدواج کرده بودم و در مشهد بودم. یک روز صبح والده به من تلفن کرد: «بلند شو بیا و ببین چه بر سر پدرت آمده است!» من صبح که آمدم آنجا دیدم ایشان مثل مارگزیده به خودشان می پیچند! تازه آن موقع که من آمدم، درد ایشان کم شده بود! عبارت ایشان این بود که فرمودند:

دیشب کمرم به نحوی درد گرفت که وقتی نصف شب از خواب بیدار شدم و خواستم از رختخواب بلند شوم و بنشینم، یک ساعت و نیم تقلا کردم که فقط همین قدر بلند شوم و بنشینم، اما نتوانستم!

ایشان اطاقشان همان اطاق کناری بود و روی زمین می خوابیدند، ولی در اواخر عمر به خاطر وضع کمرشان روی تخت می خوابیدند.

بعد ایشان به من فرمودند:

درد کمرم در بیمارستان به نحوی بود که حاضر بودم کمرم را با تبر قطعه قطعه کنند!! درد ایشان به این کیفیت بود؛ یعنی اصلاً به طور کلی رنگشان سفید می شد و از حال می رفتند، با اینکه ایشان در درد بسیار مقاوم بودند و اظهار نمی کردند!

بعد ایشان به من می فرمودند:

آقا سید محسن، این درد دیسک کمر، در برابر درد قلبی که من گرفتم هیچ بود! و این درد به خاطر همان دلی بود که شکستیم!

یعنی حکم را بریدند و محاکمه هم کردند! چه موقعی حکم را اجرا می‌کنند؟ می‌گذارند برای بعد، تا اینکه یک دفعه این برنامه پیش آمد! خیلی عجیب است!

البته با این مطالبی که می‌گویم نمی‌خواهم ایجاد یأس کنم. هر که بامش بیش، برفش بیشتر! اما ما هیچ؛ ما مرخصیم و خدا اصلاً با ما کاری ندارد!

ایشان می‌خواستند به من این مطالب را تلقین کنند که تو که الآن می‌خواهی در یک مسئله حق با یک جریان مبارزه کنی، باید این جهات را هم در نظر بگیری؛ یعنی گرچه حق است، ولكن حق باید این طوری پیاده شود! خلاصه خیلی دقیق و خیلی عجیب است!

استاد کاملی که می‌تواند تربیت کند، به این شخص می‌گویند. آقا کامل بودند به خاطر این نکات و به خاطر اینکه این مسائل را به شاگرد تفهیم می‌کردند. ما در بیان حق و در راه حق باید طوری قدم برداریم و به شکلی مطلب انجام شود که حتی دل یک مؤمن نشکند، با اینکه حق است ولی نباید بشکند. خیلی مسئله مهم است!

این مسائل برای کسی است که چهار سفرش را رفته است و همه را هم روی طاقچه گذاشته است، همه کتاب‌ها و... را هم روی طاقچه گذاشته است! این مسائل برای پیغمبر هم پیش می‌آمد و همه اینها برای عبور از مراتب است. اینها حالات عجیب و دقیقی است که حدّ یقینی ندارد. شما نگاه بکنید ببینید چه خبر است!

یکی مثلاً به شیخ ابوالحسن خرقانی نگاه می‌کند که سوار شیر شده است و آن شیر رام شده است و می‌گوید: «به‌به، این شخص قاب قوسین را هم طی کرده است و دیگر کارش تمام است!» خب یک مرتاض هندی هم سوار فیلس می‌شود؛ حالا او سوار شیرش شده است، فیل که بزرگ‌تر است! این چه فضیلتی است؟ انبیای گذشته و مقربین دارای مراتب بودند؛ یعنی برای پیغمبر حالات و درجات و موقعیتی است که حضرت موسی اصلاً نمی‌تواند به آنها برسد و اصلاً به فکرش هم نمی‌رسد تا بخواهد راجع به آن فکر کند یا نکند!

این رسیدن به سفر اول است.

سفر دوم

سفر دوم، سفر من الحق فی الحق بالحق است؛ یعنی نشو آن از حق است، سیرش در حق است و مالش هم حق است، یعنی هم ابتدائش حق است و هم انتهایش؛ همان طور که در دعا هم داریم: «یا مَنْ لَا یَفِرُّ مِنْهُ»

إِلَّا إِلِيهِ!»^۱ یعنی فرار از خدا است و به سوی خدا است؛ یعنی خدا در هر دو طرف هست، هم از خدا فرار می‌کند و هم به سوی خدا فرار می‌کند؛ یعنی انسان از قضاء خدا به سوی قدر خدا فرار می‌کند،^۲ و هر دوی اینها خارج از دایره وجود نیست، یعنی غیر وجود نیست. در این سفر ادراک تعینات اولیّه وجود مطلق است که بروز و ظهورش به واسطه اسماء و صفات کلیه است؛ مانند بروز وجود در صفت قهر، بروز و اظهار وجود در صفت جمال، بروز وجود در صفت علم و امثال ذلك. البته همان طوری که دیروز عرض کردیم، در اینجا نظراتی هم داریم.^۳

بر وفق این سفر، مرحوم صدرالمتألهین قسمت دوم از اسفار را به بحث «الهیات بالمعنی الأخص» اختصاص دادند که عبارت است از صفات جلالیه و جمالیه، مثل علم و قدرت و حیات، و عوارض و خصوصیات و لوازمی که بر این بحث‌ها مترتب می‌شود. این اوصاف جمالیّه کلیه‌ای که در این سفر دوم از اسفار نظری و تفکری و عقلی بیان می‌شود، تعینات این اوصاف در سفر چهارم است که عبارت است از «سیر در خلق».

سفر سوم

سفر سوم که سفر من الحقّ إِلَى الخلق بالحقّ است، عبارت است از تغییر ماهوی و جوهری که به واسطه اندکاک ائیت در ائیت پروردگار برای سالک پیدا می‌شود و به واسطه این جهت، قابلیت مقام رجوع به حق را پیدا می‌کند و صفات و اسماء الهیه در نفسش ظهور پیدا می‌کند و همراه با خلق، پایین می‌آید و به عالم کثرت تنازل پیدا می‌کند و کثرت برای او پیدا می‌شود و ادراک کثرات و مقام جمع‌الجمعی برای او پیدا می‌شود که البته در این سفر، خصوصیات و حالات و صفات نفس و معاد و بازگشتش، برای انسان منکشف می‌شود.

^۱ نهج البلاغه (صبحی صالح)، ص ۶۶: «و فِرُوا إِلَى اللَّهِ مِنَ اللَّهِ»؛

غرر الحکم، ص ۳۲۲: «... و لا ملجأ لک منه إِلَّا إِلِيهِ»؛

الإقبال، ج ۲، ص ۵۶: «سُبْحَانَ مَنْ لَا مَنجَا مِنْهُ إِلَّا إِلِيهِ».

^۲ التوحید، شیخ صدوق، ص ۳۶۹:

«عن الأصبغ بن نباتة قال: إن أمير المؤمنين عليه السلام عدل من عند حائطٍ مائلٍ إلى حائطٍ آخر، فقيل له: يا أمير المؤمنين، أتفرُّ من

قضاء الله؟! فقال: "أفرُّ من قضاء الله إلى قدر الله عز وجل".»

^۳ رجوع شود به ص ۲۵۲.

سفر چهارم

سفر چهارمی که برای سالک بعد از نزول من الحقّ إلى الخلق بالحقّ پیدا می‌شود عبارت است از سیر من الحقّ فی الخلق بالحقّ؛ یعنی او در ناحیه خلق دارد سیر می‌کند، منتها همه‌اش از ناحیه حق است. این سفر -همان طوری که عرض کردم- لایتناهی است و مشاهده صفات جمال و جلال پروردگار در تمام تعینات جزئی و کلیه است و آخرین مرتبه کمالیه برای انسان است؛ لذا اسفار در اینجا تمام می‌شود.

این سفر چهارم، تعینات اوصاف جمالیه و جلالیه است، که خود آن اوصاف جمالیه کلیه در سفر دوم از اسفار نظری و تفکری و عقلی بیان می‌شود.

الأسفار الأربعة

و اعلم أنّ للسّلاك من العرفاء و الأولیاء أسفاراً أربعة:

أحدها السّفر من الخلق إلى الحقّ؛

و ثانيها السّفر بالحقّ فی الحقّ؛

و السّفر الثالثُ يقابل الأوّل، لأنّه من الحقّ إلى الخلق بالحقّ؛

و الرابعُ يقابل الثانی من وجه، لأنّه بالحقّ فی الخلق.

«و بدان که برای سالکین از عرفا و اولیا] چهار سفر است:

سفر اول، سفر از خلق به حق است؛

سفر دوم، سفر بالحق در حق است؛

سفر سوم، مقابل اول است، چون از حق به خلق است، منتها با حق، یعنی حق با او است؛

سفر چهارم، مقابل دوم است من وجه، چون بالحق در خلق است و در اینجا حق همیشه همراه او است.»

سفر دوم و چهارم مقابله من وجه دارند؛ یعنی سفر دوم سفر در حق و در ذات و اسماء و صفات حق

است، اما سفر چهارم سفر در اسماء و صفات جزئی است که همین عالم تعینات و جزئیات است؛ منتها جنبه من وجهی اش برای این است که این جزئی است اما آن جنبه کلی دارد و این مقابل آن است، اما هر دوی اینها بالحق هستند.^۱

تدوین کتاب حکمت متعالیه ملاصدرا براساس اسفار اربعة سلوکی

فرتبّت کتابی هذا طبق حرکاتهم فی الأنوار و الآثار علی أربعة أسفار؛

^۱ در واقع فرق بین سفر دوم و چهارم در اجمال و تفصیل است؛ زیرا مگر سیر فی الحقّ با سیر فی الخلق تفاوت می‌کند؟ خلق همان ظهور ذات حق است، منتهی به طور تفصیل. لذا فرمود: من وجه. فتأمل.

«پس همان طوری که آنها در انوار ربوبی سیر می کنند و در آثار جمالیه و جلالیه پروردگار حرکت می کنند، من هم کتابم را (از نقطه نظر فکری و عقلی و نظری) بر طبق این چهار سفر ترتیب دادم.»

برای اینکه خیال نکنید که اینها فقط یک سری اعمال ظاهری است و پشتوانه برهانی ندارد، نه خیر، تمام سیروسلوک سالک در هر مرتبه ای با دلیل و برهان ثابت می شود و تمام این مطالب و حالات، برهانی است؛ بر خلاف کسانی که می گویند: «درویش ها فقط پای منقل می نشینند و بنگ می کشند و حال پیدا می کنند!»

و سمّیته بـ الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیة^۱؛ «و این کتاب را حکمت متعالیه در بحث اسفار عقلیه نامیدم.»

یعنی نه تنها حکمت مشائی - که جنبه بحث و نظر در آن هست - در این کتاب وجود دارد، بلکه حکمت اشراق هم - که جنبه افاضات اشراقیه پروردگار بر قلب سالک در آن هست - در این کتاب آورده شده است، و هم چنین از نقطه نظر تطبیق این مطالب با شرع در این کتاب آورده شده است و من حیث المجموع این کتاب را متعالی از بقیه حکمت ها قرار داده است.

فها أنا أفیض فی المقصود مستعیناً بالحقّ المعبود الصّمد الموجود؛^۲ «[پس من اکنون در مطالب و مقصودی که در نظر دارم، شروع به بحث می کنم، و از خداوند معبودی که بی نیاز و هستی مطلق است استعانت می جویم!]

اللّهم صلّ علی محمد و آل محمد

^۱ خ ل: فی المسائل الربوبیة.

^۲ الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۱۳.